

خانه دایی یوسف

وقایعی تکان دهنده از
مهاجرت فداییان اکثریت به شوروی

نوشته

اتابک فتح‌الله‌زاده

به کوشش

علی دهباشی

فهرست

- یادداشت ۹
- پیش‌گفتار ۱۱
- دایی یوسف ۱۵
- خروج از کشور و خانه دایی جان ۲۴
- دشمنان خلق در شوروی چه کسانی بودند؟ ۶۳
- بازگشت به کازاخستان و فاشیست‌های ضد خلق ۷۰
- در آرزوی دیدار فرزند ۸۰
- یا مرگ یا ایران ۸۳
- چشم‌به‌راه ۸۶
- میرزا آقای تلخ زبان ۹۰
- میرزا آقا و سروان قبادی ۹۵
- آدم‌ربایی شهروندان ایرانی و مهاجرین سیاسی در ایران توسط
کا.گ.ب. ۹۷
- سال‌های معروف ایرانی‌کشی ۹۹
- انتظار کشنده و صبح امید ۱۰۸
- ساختمانی بر روی استخوان‌های ایرانیان ۱۱۱
- نگاه و برخورد سازمان اکثریت با ایرانیان قدیمی ۱۱۲
- سفر به فرانسه ۱۱۹
- عقاید ما و پتک زندگی ۱۳۲
- سازمان اکثریت و کا.گ.ب. ۱۴۴

- پوزش دوست ۱۶۰
- همکاری با کا.گ.ب ۱۶۵
- نقل مکان ۱۶۹
- نامه به گورباچف ۱۷۱
- واقعه تظاهرات در مسکو ۱۷۶
- واکنش مهاجران سیاسی در باکو ۱۸۳
- ماجرای فروش طلا ۱۸۵
- جناح چپ سازمان ۱۹۰
- آشتی سیاسی با دوستان ۱۹۴
- خروج از کشور دایی یوسف ۲۰۴
- اسناد به جامانده ۲۱۱
- نامه اعتراضی از شوروی ۲۱۳
- علت دستگیری سیامک ۲۱۷
- به کمیته مرکزی سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) ۲۱۸
- نگاه درونی از یک‌ها و روس‌ها به هم‌دیگر ۲۲۴
- زندگی نامه مرد شماره (۰۳۲۴) از جهنم استالینی ۲۳۳
- دومین نامه دکتر صفوی ۲۵۷
- دیدار مرگ‌آور ۲۷۰
- مختصر اطلاعاتی درباره مادر گمشده ۲۷۶
- و در پایان ۲۷۸
- خانه دایی یوسف ۲۸۰
- دایی بی‌رحم ۲۹۰
- خانه دایی یوسف ۲۹۸
- گفت و گو با فرخ نگهدار ۳۰۲
- آقای فرخ نگهدار چرا از نقد و پرسشگری می‌هراسید ۳۲۶
- نبود بر سر آتش می‌سرم که نجوشم! ۳۴۶

دایی یوسف

وقتی شرایط مبارزه برای توده‌ای‌ها و فرقه‌چی‌ها در آذربایجان سخت می‌شد، سراغ دایی یوسف را می‌گرفتند. دایی یوسف در واقع اسم مستعار کشور شوروی و رهبرش استالین بود که حلال همه مشکلات به حساب می‌آمد و دارو و درمان تمام دردها را برای همه خلق‌های جهان با خود داشت.

در موقع شکست و تعقیب و دربه‌دری، همسایگی شوروی از نظر آن‌ها سعادتی بود و می‌توانستند با کمال میل نزد دایی یوسف به میهمانی بروند. اما از سال‌خوردگان و مردم عادی شنیده می‌شد، جوانی که به روسیه برود دیگر برنمی‌گردد. حقیقتاً هم چنین بود. چنان‌که بعد از حکومت فرعون استالین، از سرنوشت صدها هزار نفر که به علل و انگیزه‌های متفاوت به مهاجرت روسیه رفتند، دیگر سراغی و نشانی به دست نیامد.

آن بخش از توده‌ای‌ها و فرقه‌چی‌هایی که در ایران مانده بودند، هم‌چنان به دوستان و آشنایانی که به شوروی مهاجرت کردند حسادت می‌ورزیدند و به قول معروف: مرده‌ها خیال می‌کردند که زنده‌ها مشغول خوردن حلوا هستند. شگفت‌انگیز این‌که، ما نیز، که خود را متعلق به نسل چریک‌های فدایی خلق و از تبار دیگری می‌دانستیم و شعار «مرگ هست

و بازگشت نیست» این آقایان را به باد مسخره می‌گرفتیم، ما که جریان حزب توده و فرقه دمکرات را منحرف از مکتب می‌دانستیم صرف‌نظر از این‌که از مکتب خودمان چه بارمان بود به خود می‌بالیدیم، که دست‌کم دیگر کسی ما را جریان وابسته به شوروی نمی‌دانست. جوانانی بودیم پرشور و صادق اما کم‌سواد و بی‌تجربه. با گردش روزگار و سر رسیدن انقلاب و ساده‌لوحانه به تور حزب توده افتادن و شرکت با آن حزب در خط امام و دمیدن در شیپور ضد امپریالیستی و سرانجام رسیدن به روزگار تلخ شکست و تعقیب و دربه‌داری، به همین سرنوشت حزب توده و فرقه دمکرات تن در دادیم. دیگر ایام هارت و پورت پایان یافته و نوبت خود ما رسیده بود و خانه دایی یوسف به ما چشمک می‌زد.

تقریباً یک سال مانده به دستگیری رهبری حزب توده، در بین چند نفری از ما، مشی سیاسی حزب توده و سازمان اکثریت، به‌خصوص در رابطه با آزادی‌های دمکراتیک و سرکوب دگراندیشان سؤالاتی برانگیخته بود. اما تا خواستیم به خود آییم اوضاع و شرایط آن روزگار مجال‌مان نداد. آن موقع من به اصطلاح کادر اعزامی سازمان، به پارس آباد مغان بودم. پارس آباد مغان بعد از تبریز دومین منطقه کارگری بود و در اوایل انقلاب در آن‌جا نیروهای هوادار سازمان متشکل‌ترین نیروها بودند. اما به تدریج نیروهای هوادار جمهوری اسلامی به عنوان قدرت سرتاسری و مرکزی بر نیروی هوادار سازمان غلبه کردند. به‌ویژه به سبب چپ‌روی‌های اولیه سازمان و سپس قبول خط مشی حزب توده و اعدام شدن یکی از رهبران کارگران یعنی شادروان عادل قربانی و دستگیری پی‌درپی رفقای اکثریت، علی‌رغم حمایت دریست و حتا زننده ما از جمهوری اسلامی، بسیاری از کارگران، کارمندان و نیروهای محلی آرام آرام از ما بریدند و سازمانی که زمانی پنج هزار نفر را بسیج می‌کرد، در اواخر فعالیت، بیش‌تر از سی نفر در تشکیلات خود نداشت.

باری، در همان هنگام، حدود یکسال قبل از دستگیری‌ها، از طرف سازمان به من مأموریت داده شد که نواحی مرزی دشت مغان را، شناسایی کنم. اما انگیزه شناسایی را نه من پرسیدم و نه دوستان حرفی به من زدند. با این مأموریت و اوضاع و احوال آن زمانی، حدس می‌زدم که نکند بوی الرحمان خودمان هم می‌آید. البته شناسایی نواحی مرزی علت دیگری داشت. رهبری سازمان در آن موقع خواهان تماس رسمی با حزب کمونیست شوروی در باکو بود. به هر روی بعد از شناسایی مقدماتی، بنا به دلایلی، از من منصرف شدند و دنباله کار به کسان دیگر واگذار شد. آن موقع من و یکی از دوستان مهندس مان، به مشی سازمان اعتراض داشتیم و در کمیته مغان نیز اختلاف نظرهایی در رابطه با مشی سازمان پیش آمده بود. به علت ارتباطاتی که با اعضا و هواداران داشتم، توسط دوستان بومی می‌شنیدم که به طور غیرقانونی، رفت و آمدهایی در مرز ایران و شوروی انجام می‌گیرد. روزی، عصر هنگام، دوستم در نوار مرزی، شخص غیرآشنایی را به من نشان داد که بدون این که ما را ببیند به آن طرف مرز رفت و بعد از حدود نیم ساعت برگشت. من واقعاً نمی‌دانستم به دوستم که مرا به عنوان مسئول نگاه می‌کرد چه بگویم. قبل از وحدت با حزب توده بیش تر با نظر بیژن جزنی موافق بودیم که می‌گفت: «شوروی منافع خود را به کشور ما ترجیح می‌دهد ولی به شوروی به عنوان کشور دوست باید نگاه کرد.» اما بعد از وحدت و همگامی با حزب توده، ما نیز خود را مدافع انترناسیونالیسم پرولتری و انقلاب جهانی، یعنی شوروی می‌دانستیم و در نتیجه این اعمال غیرملی در نظرمان زشت و منفی به نظر نمی‌آمد. دوستم منتظر نظر من بود که کوتاه‌بینانه به وی گفتم: «به ما ارتباطی ندارد، ما که شوروی را دشمن خود نمی‌دانیم؛ آمریکایی‌ها این همه علیه ایران جاسوس دارند، شوروی که دوست کشور ماست چرا جاسوس نداشته باشد؟» این جواب برای خودم